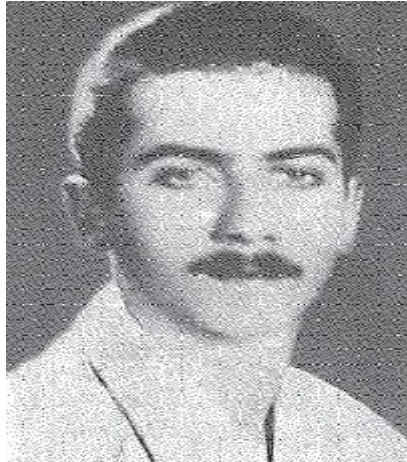


از کارگران چریک فدائی خلق بیاموزیم !

رفیق عباس کابلی



رفیق عباس کابلی کارگر آگاه و مبارزی بود که از کودکی با رنج و محرومیت آشنا شده بود. در همان دوران کودکی پدرش را از دست داد و برادر بزرگش اجباراً برای کمک به تامین مخارج خانواده ، تحصیل را رها کرده و به کار پرداخت. اما هنوز خانواده از کمبودهای زیادی رنج می برد و در نتیجه راهی که جبر زندگی در مقابل برادرش گذاشته بود پس از چندی در مقابل وی نیز قرار گرفت و او نیز ناگزیر برای تأمین معاش به کار روی آورد. رفیق عباس که در سال ۱۳۲۰ در بابل به دنیا آمده بود مدتی پس از ترک تحصیل، زادگاه خود را نیز ترک کرده و به تهران رفت. او در تهران در یک بنگاه تعلیم رانندگی به کار مشغول شد. در حین انجام همین کار بود که اعتراض رانندگان علیه مقررات تحمیلی رژیم شاه به یکی از مبارزات جاری در جامعه تبدیل شد و عباس کابلی نیز با توجه به آگاهی و روحیه مبارزه جویانه اش در این اعتراض شرکت نمود. اما پاسخ رژیم شاه به رانندگان معترض جز تهدید آن ها نبود. هم چنان که رئیس پلیس به آن ها گفت که اگر به اعتراض ادامه دهید ماشین تان را از بین می بریم و خودتان را هم دستگیر می کنیم. این حرکت، اما، هم تجربه رفیق عباس را ارتقاء داد و هم خشم و کینه اش از دشمن طبقاتی را فزونی بخشید. بعدها رفیق عباس شغل دیگری در یک شرکت مواد خوراکی پیدا کرد و به استخدام این شرکت در آمد. در اینجا کارگزینی شرکت ، او را به عنوان ویزیتور به کار گرفت. اما این کار، با شخصیت، روحیات و آگاهی مبارزاتی عباس منطبق نبود، چرا که در این کار او می بایست برای بالا بردن فروش شرکت به مردم دروغ بگوید، امری که از عهده او ساخته نبود و از این رو بارها از کارگزینی شرکت تقاضای تغییر کارش را نمود. ولی آن ها او را سر دوانده و پاسخ روشنی به تقاضای وی نمی دادند که این امر باعث مشاجره شدید او با رئیس کارگزینی و گوشمالی رئیس توسط رفیق عباس کابلی گشت.

پس از این حادثه شرکت مزبور، بدون پرداخت حقوق او را اخراج نمود و به این نیز بسنده نکرده و وی را به عنوان کارگر خاطی به شرکت های دیگر معرفی کرد که این امر منجر به آن گردید که شرکت های دیگر نیز او را استخدام نکنند و در نتیجه وی حدود یک سال بیکار ماند تا این که بالاخره در گروه صنعتی بهشهر به عنوان کارگر مشغول به کار شد.

در سال ۱۳۳۲ رفیق عباس که یک نوجوان بود با توجه به فضای سیاسی شهر بابل در فعالیت های سیاسی شرکت می کرد و گاه به پخش اعلامیه می پرداخت. به همین دلیل هم بعد از کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد سال ۳۲ چند بار دستگیر و مورد بازجویی قرار گرفت. این دستگیری ها و دیدن فضای زندان و برخورد سرکوبگرانه زندانیان شاه با زندانیان سیاسی هم تجربه او از دستگاه امنیتی را بالا برد و هم خشم و کینه اش از جلادان حاکم را صیقل داد. او در تمام سال های بعد از کودتای ۲۸ مرداد تا پیوستن به چریکهای فدائی خلق، ضمن کار در کارخانه و حفظ ارتباطش با دیگر کارگران مبارز هرگز از مطالعه مارکسیسم و تاریخ کشورش باز نماند. در این دوره هنوز راه واقعی مبارزه در ایران برای کارگران مبارز و آگاهی چون رفیق عباس کابلی شناخته شده نبود ولی با رستاخیز سیاهکل و آغاز مبارزه مسلحانه در ایران به قول رفیق مرضیه اسکویی اینک، "راه" پیش پا بود (رفیق مرضیه در شعری سروده بود که: "اینک، راه پیش پای ماست"). بنابراین، رفیق عباس با توجه به آگاهی سیاسی و تجاربی که چه در جریان کار و چه در رابطه با دستگیری هایش در زندان از سر گذرانده بود از جمله کارگران آگاهی بود که خیلی زود "راه" را شناخت و به حقانیت این مبارزه پی برد. برای کارگر رزمنده گروه صنعتی بهشهر که در جریان کار و زندگی، درد و رنج جامعه طبقاتی را با پوست و گوشت خود لمس کرده بود و با همه وجود مخالف نظم ظالمانه سرمایه داری حاکم بود، دیگر درنگ جایز نبود و او در حالی که در جستجوی ارتباط با چریکهای فدائی خلق و پیوستن به آن ها بود با همکاری تعدادی از رفقای دست به کار تشکیل گروهی شد که ضمن اعتقاد به خط مشی مسلحانه در تلاش بودند تا با همان حد تجربه ای که داشتند با تکنیک های ساده به عملیات مسلحانه دست بزنند. در همین جریان بود که این کارگر آگاه با چریکهای فدائی خلق در ارتباط قرار گرفته و در آغاز سال ۱۳۵۲ همراه با بقیه رفقای در گروهی که تشکیل داده بود به این سازمان پیوستند.

رفیق عباس، کارگری بود که جدا از تهور و جسارت و آگاهی های مبارزاتی اش طبع شعر هم داشت. مثلا شعری گفته بود به نام "سه اشرف" که برای مادرش که اشرف نام داشت و رفقا، حمید اشرف و اشرف دهقانی سروده شده بود. مناسفانه از اشعار او جز شعری به نام "بیداری خلق" چیزی در دسترس نیست. با پیوستن به چریکهای فدائی خلق، رفیق عباس به یکی از آرزوهای زندگی اش رسید و خیلی زود جهت تشکیل پایگاهی در شهر اهواز به این شهر منتقل شد. و با تأسف باید گفت که در همین پایگاه بود که در ۱۵ شهریور سال ۵۳، هنگامی که کمر بند سلاح خود را باز می کرد نارنجکش منفجر شد و این کارگر مبارز به شهادت رسید. کارگری که همواره می گفت: "برای این که دشمن را خلع سلاح کنیم، برای این که دشمن را منفعل و زبون سازیم، باید همواره چه در موقع اسارت و چه در موقع رو درروئی با دشمن برخورد قاطع و خشن با او داشته باشیم".

بعد از شهادت رفیق عباس کابلی وقتی که دوستان و اقوامش به مادرش تسلیت می گفتند مادر رنجیده او که یک مادر قهرمان بود در پاسخ می گفت: "جای تسلیت گفتن نیست. باید خوشحال بود که عباس با سلاح خود ازدواج نمود؛" که اشاره مادر به راه سترگی بود که فرزندش آگاهانه برای خود برگزیده بود. این چنین بود که طبقه کارگر ما یکی دیگر از فرزندان دلاور و سلحشور خود را از دست داد. او از کارگرانی بود که با پاسخ به رسالتی که تاریخ در مقابل شان قرار داده بود نقشی تاریخی بازی کردند و تاریخ ساز شدند.

یاد رفیق کارگر، عباس کابلی گرامی و راهش پر رهرو باد!